

فاحشه دعا یم کن!



دوشنبه ۱۵ شهریور ۱۳۸۹ - ۶ سپتامبر ۲۰۱۰

شادی آریاوند

به خدای من دست نزنید!

من بارها قبله ام را عوض کرده ام و هر بار با شک، اما این بار یقین کردم که خدای من در توست. در توئی که تن می فروشی. حماسی اش نمی کنم، نه برای لقمه نانی از بهر سیر کردن جوجه های دهان گشاد چشم در راهت، که شاید برای چکمه ای، زیوری یا عطری که حسرتش مستت می کند. خواسته ای که دور بود برای تو و به آن ها آنقدر نزدیک که از داشتن تمام نداشته های تو از خود به خودکشی می رسیدند. اما مردن آسان است، مگر نه؟

زندگی کردن با این تن، با این جناز [زیبا که هر روز بزکش می کنی و به مصاف زندگی می فرستی، سنگین تر است. پشت صحنه این فیلم زندگی چیست؟ که من نمی دانم و در بهت خند [تو، مانده ام که هنوز می خندی.

من نمی دانم، نمی دانم، نمی دانم به جِدّ نمی دانم که فرق کلیه فروختن با افتخار برای جهیز [دخترکی که در نهایت از فقر سر بزیر است، با تن فروختن چیست؟ مگر دادوستد سنتی به غیر این دارد که ما از شقیقه های لکاته غیرت شرّه می کنیم؟ مرا درک نمی کنید که او را درک کردم که راست می گوئید.

من زن های زیادی را می شناسم که در آستان [فصل سرد، که نه در میان [برف زمستان که طره های سیاه جوانی شان را برف پوشانده، اما هنوز نمی دانند رضایت در خاطر [ازدواج یعنی چه؟ و من درک می کنم تو را که قبل از اینکه دیرشود، سرنوشت می نویسی از سر برای خودت، تو چه می شناسی کرسلاف شاعر روسی که به یقین باور داشت روایت "همرهی شرط است اندرکارها" ماهی و قو و خرچنگی گردونه ای را می کشیدند و هر یک به مقتضای طبیعت خویش به سوئی و گردونه همچنان پا برجا.

و تو خط می کشی و نقش می بندی و طنازی می کنی هر کدام به سوئی که شاید سرنوشت تو از سر نوشته شود که نمی شود.

عزیز، تو در درون مقدس ما بانه جلوه نمی کنی که به باور خلق بتازی و اعتقاد حراج کنی. تو تنها در کار داد و ستد تن پاره ای که من نمی دانم فرق بین فروشنده و خریدار چیست؟ که در ارزش کر [زمین به جز چند مکانی در شبه قاره هند که فواحش مقدس اند، تنها کسی که پول می ستاند مجرم است و پلید.

سال های کودکی گذشت و من به نوجوانی رسیدم. در جوانی عقده باز کردم و از جامعه پرسیدم روسپی به چه هیبت است که من تاکنون روسپی ندیده ام. غافل از این که در این کلان شهر زادگاه من، قریب بیشتر آدم های در رفت و آمد، در محور نگاه من، یا خریدارند یا فروشنده و تنها اسم بعضی ها، فاحشه می شود اما من فاحش می بینم، دیگری هم پول می دهد.

خدا یا!! چه جهنمی است این دنیا، به این خدا دیگر دست نزنید، دیگر جای دستی نمانده که تو هم در خط ایستاده ای. برو زاهد بر منبر فروختن شرافت، در همان منبر زهد خود که ما اینجا فقط جناز [بازک شده ای را چوب حراج زده ایم که تو، که او را فاحشه می خوانی تا ابد روحت پلید به دستمالی باور و اعتقاد بشریت می ماند. او این تن را جا می گذارد یا برای همیشه خاک می شود و سر از تخم دیگری بر می آورد یا به تشرف ملکوت می رسد که آن جا که نمی دانم کجاست، شاید دروغ سنج ها ریاکار نباشند.

به تو غبطه می خورم فاحشه، من تمام زندگیم در ممیزی ارزش ها گذشت، زیبا تنی داشتم مستعد پرواز که از خود دریغ کردم و مانده ام مبهوت تو که با چه شجاعتی برای چندرغاز پول توجیبی من که هر روز به طریقی حرامش می کنم چنان بر تن خود می تازی که من از خودم، از باکره گی دست نخورده ام چندشَم می شود. خدای من تو، به این جماعت که به نره گی خود می نازند بگو گناه از من نیست، گناه از ارزش های شماست که سال هاست از ترس باختن خود در برابر طنازی زیرکان [زنانه ای، او را قلم گرفته اید غافل از این که زنی که شب ها با او سربه یک سر می گذارید قبل از غروب آفتاب به همان شهوت گرفتار بوده که تو بودی. و تو رئیس خانه آخرین فردی هستی در عالم، که از این ماجرا خبردار می شوی. "به جهل مرکبی" و همسرت دوات شهوتش را در همان مرکب جهل تو می زند و حماقت بر در و دیوارم امن امن خان [خیالی ات می نویسد.

چه زیباتر می شوی وقتی به ریش ارزش ها می خندی و در کنار ضدارزش ها لذتی را تجربه می کنی که من حتی خوابش را نمی بینم. دعایم کن فاحشه که به برکت اسلام زن ها که پیش از این تاجر و جنگاور و خدیجه و هند بودند به اندرونی رانده شدند و داشتیم بزرگ مردی که تمام ایدئولوژی مارکس را از بَر بود اما کتابی زائد [تخیل خود در وصف دختر ۱۷ ساله محمد و همسر علی "فاطمه، فاطمه است" را وقیحانه مکتوب کرد و یک جا تمام جلوه های بشری و روشن نگری خود را با زنده کردن فرقه ای سیاسی غالب بر مردم که لعاب مذهب برش زده اند دوباره احیاء کرد و خود را بی اعتبار و مردمی را که می رفت تا با حقیقت بیشتر آشنا شوند دوباره با دُم مکار خرافات گره زد و با

همان طناب به هبوط فرستاد که حاصلش می شود من. من که خود را پاکیزه و طاهر می دانستم. اما چنانکه زمان ثابت کرد فصل سردی فرارسیده و تن من دیگر تبار نیست و از تب و تاب مهتاب و نجوا و عشق بازی افتاده.

دعایم کن فاحشه! من سُر خورده ام. در کلام مادر بزرگم که هر روز به من می گفت: دخترکان شایسته، بلند نمی خندند و حسرت سیرخندیدن بلند در آغوش گرمی، چهره ای جدی و غیرزنانه به من داد. من در ادبیات و علوم تاختم و تو در بسترهای زیادی مانور دادی.

کی می گوید من برنده شده ام؟

من زن به دینا آمده ام. انتخاب کردم که زن باشم و اینک از زن بودن هیچ نمی دانم. تنها افکاری هرزه در من پرسه می زنند که تو چه تاخت و تازی می کنی در بستر سرد مرد مغمومی که دین و دنیایش را یکجا فروخته و تو طاهر و سربلند از این نبرد بیرون می آئی که تنها تن را جلوه نمودی نه باور و اعتقاد عوام را.

اشتباه می کنم. به خدایم دست بزنید! لمس کنید ضدارزش را که ارزش های شما همان اندازه توهم و زائیده منفعت طلبی هوشمندانه مردان است و من صفحه را ورق زده ام و به خواندن روی دیگر زندگی مشغولم.